■ **تازه اما در دام دل‌مشغولی‌های دیگران** / نقدی بر مجموعه‌شعر «بدبیاری» اثر محمدحسین ملکیان
■ **غزل خوب!** / یادداشتی درباره مجموعه‌شعر «خلوت» سروده سیدسعید صاحب‌علم
■ **شاطر عاشق** / نگاهی به کتاب «سروها ایستاده می‌مانند» سرگذشتنامه شهید مدافع حرم حسن قاسمی‌دانا
■ **مرد استفاده از فرصت‌ها** / نگاهی به کتاب «چشمان یعقوب» سرگذشتنامه شهید مدافع حرم رضا کارگربرزی

نقدی بر مجموعه‌شعر «بدبیاری» اثر محمدحسین ملکیان

تازه اما در دام دل‌مشغولی‌های دیگران

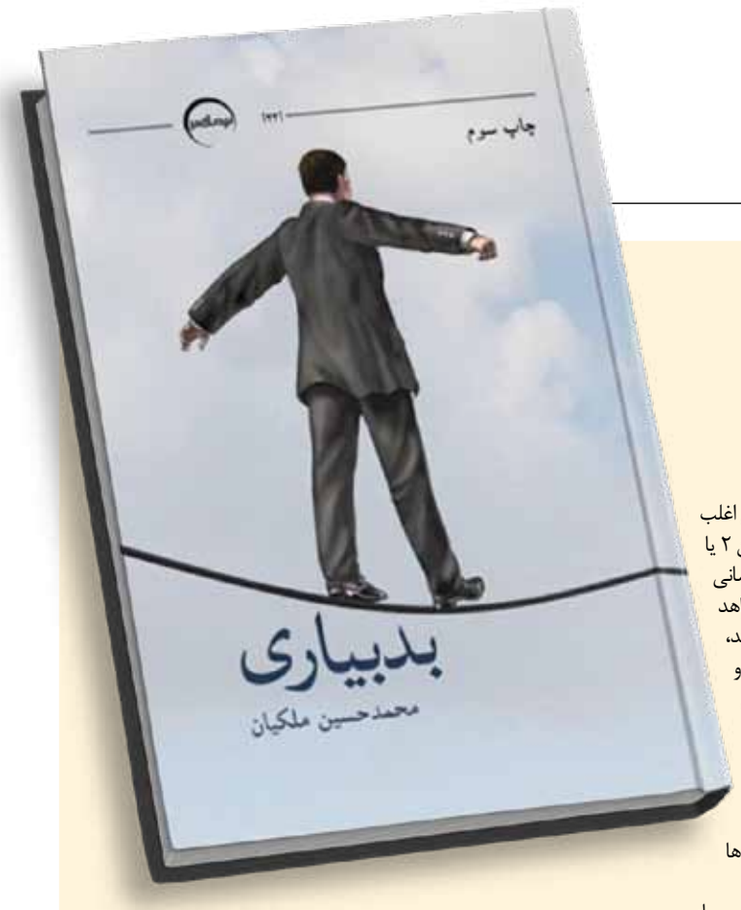

وارش گیلانی: آوردن کلمات غیرفرهنگی، غیرکتابی و غیرشعری در شعر، عناوین شعر و حتی اسم کتاب شعر، معمولا در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ رواج بیشتری داشت، اگرچه استارتش را بعضی‌ها در دهه ۷۰ زدند! این کلمات نشانه است؛ نشانه‌های نوع نگرش نسل‌هایی که می‌خواهند با اینگونه کلمات ابراز کنند ما «راحتیم»، «خیلی جدی نیستیم»، «خیلی متعهد نیستیم»، «خیلی کلاسیک نیستیم» و «امروزی هستیم». البته این نوع عملکردها نزد بعضی‌ها معناهای افراطی‌تر می‌دهد که یعنی «ما قید و بندی نداریم»، «حُرمت شعر و کلمه و بعدش هم کوچک و بزرگ خیلی حالی‌مان نیست» و الی آخر؛ و البته نزد بعضی دیگر از این همنسلان معناهای خفیف‌تر و معمولی‌تری می‌دهد، چرا که ایشان برای اینکه بگویند ما همنسل فلان و بهمانیم، دست به چنین کارهایی می‌زنند. از محمدحسین ملکیان ۳۳ ساله هم اینگونه انتخاب‌ها چندان دور از انتظار نیست. نه اینکه خدای ناکرده او جزو افراطیون نسل خود باشد، نه! او به هر حال جزو نسلی است که مثل هر نسلی، نمی‌توانند جدا از نسل خود باشند و منش دیگری را برگزینند. یعنی فرهنگ‌ها و رفتارهای‌شان شبیه هم است، منتهی افراط و تفریط و میانه دارند. حرف من این است که در میان این همه اسم‌ها و ترکیب‌های زیبا و جذابی که می‌توان ساخت، آن وقت انتخاب واژه «بدبیاری»، آن هم به عنوان نام یک مجموعه‌شعر، اگر بیرون‌رفت از نُرم جاافتاده فرهنگی در جامعه نیست، پس معنایش چیست؟! آن هم واژه‌ای که در میان عامه مردم کاربرد بیشتری دارد! و این یعنی دوری از کتابی و رسمی حرف زدن؛ آن هم بر پیشانی یک مجموعه غزل که ریشه کلاسیک دارد! این کتاب اگر پیش از انقلاب درمی‌آمد، فکر می‌کردم باید از تصنیف‌های کوچه‌بازاری باشد: بدبیاری! البته این وصله‌های همنسلی به امثال ملکیان- آن هم با غزل‌های لطیف و زیبای‌شان- نمی‌چسبد که بگوییم یکی از ایشان هم نام مجموعه‌شعرش را «سیفون...» گذاشته بود با عکس سیفون روی جلد کتابش. لابد می‌خواسته با این کارش دادائیست دهه خود باشد!

اگرچه شاعر بودن ملکیان به‌واسطه اشعارش مسجل است اما افتادنش در دام دل مشغولی‌های دیگران، تنها وقت و فرصت هنری‌اش را می‌سوزاند؛ یکی از این کارها، اصرار بر سرودن غزل‌هایی با مصراع‌های بلند است، زیرا این نوع کارها چون از روی عمد و قصد می‌آید، به شعر نمی‌رسد؛ غزل‌هایی که می‌توان هر بیتش را به ۴ پاره تقسیم کرد و آنها را تبدیل به چهارپاره‌ای کرد که فقط مصراع‌های چهارم هر پاره دارای قافیه است

مجموعه‌شعر «بدبیاری» محمدحسین ملکیان را یک ناشر حرفه‌ای شعر به نام «انتشارات نزدیک‌تر» در سال ۱۳۹۷ در ۵۴ صفحه منتشر کرده است. این کتاب ۲۸ شعر دارد که اغلبش غزل است و به علاوه چند چهارپاره و نخستین شعر کتاب که می‌توان اسمش را سه‌پاره گذاشت؛ قالبی نزدیک به بعضی قالب‌های ابداعی نیمایوشج که کم‌کم می‌رسید به قالب نو یا نیمایی؛ یا بهتر است بگوییم، می‌رسید به شکلی کامل از شعر نو یا نیمایی؛ ابداعی که از کم و زیاد کردن و دستکاری قالب‌هایی نظیر مسمط، مستزاد، ترکیب‌بند و ترجیع‌بند حاصل می‌شد:

«پدر من که داشت می‌خندید
مادر من که داشت می‌خندید
من برای چه گریه می‌کردم؟!
در همان روز اول خلقت
تو برای که گریه می‌کردی؟
من برای که گریه می‌کردم؟»

هر ۲ بند ۳ مصراعی به لحاظ قافیه هماهنگ هستند و در کل ۱۲ بند است که به یقین نباید قاعده باشد؛ یعنی باید بتواند دارای بندهای جفت، از ۲ تا ۱۲ بند و نیز بیشتر باشد. قالب جالبی بود!

غزل‌های این دفتر متنوع است، اگرچه تقریبا دارای یک زبان است؛ مثل ابیاتی از غزل ۵ برای مادر:

«چیزی نمانده خاطرم از نان مادرم
چیزی به غیر تاول دستان مادرم
تنها اتاق خلوت رویای کودکی...
شاهانه بود چادر ارزان مادرم
قایم که می‌شدیم کسی کارمان نداشت
در چادر گرفته به دندان مادرم
وقتی که از زمین و زمان خسته می‌شدیم
سر می‌گذاشتیم به دامان مادرم
اقساط ماهانه بابای کارگر
کم بود در مقابل ایمان مادرم
از روزگار درس فراوان گرفته‌ام
اما هنوز طفل دبستان مادرم»

یا ابیاتی از غزل ۶ برای شعر:

«پیچیده‌ای به پای خودم ای کلاف من
ای شعر، ای بزرگ‌ترین اعتراف من
ای مولوی بیدل نیمای منزوی
قالیچه رفوشده دستباف من»

که هر دو نمونه بالا و مابقی، برای مخاطب تازگی‌هایی دارد. و غزل ۷ که دارای ویژگی‌های قبلی است؛ یعنی علاوه بر تازگی‌های زبانی و عاطفی بودن، عاشقانه هم هست. این دو از ویژگی‌های مثبت غزل‌های ملکیان است. این در حالی است که بسیاری از شاعران تا از شعر و زبان شعر گذشته فاصله می‌گیرند و دست به کارهای تازه می‌زنند، ناگاه عاطفه از شعرشان پر می‌کشد. یعنی هر دو را در یکجا نمی‌توانند جمع آورند. البته این مشکل اغلب شاعران است. معمولا جمع‌آوردن ۲ یا چند ویژگی در یک شعر کار آسانی نیست. مثلا فلان شاعر تا می‌خواهد محتوای شعرش را قوی‌تر کند، شکل شعرش را از دست می‌دهد و برعکس. اما ملکیان عاطفه و تازگی زبان در غزل را خوب نزدیک هم آورده است:

«نیست در دنیا پلی از این شگفت‌انگیزتر
می‌رسد با یک نخ باریک، ابروها به هم
چشم‌ها دریا و ابروها دو تا قوی سیاه
اخم کن نزدیک‌تر باشند این قوها به هم»

نکته اینجاست که همه شعر در همین ۲ چیز خلاصه نمی‌شود. شاعرانی همچون ملکیان باید دریابند ویژگی‌هایی را در شعر حسین منزوی، محمدعلی بهمنی و سیمین بهبهانی می‌توان کشف کرد که ایشان را به غزل‌های جاودانه‌ساختن می‌رساند. منظور در کل، همان «آنی» است که از قدیم می‌گفتند و اینک به هزار نوع سخن قابل تفسیر هست. چون به نظر من، بسیاری از اشعار نیما، فروغ، اخوان، شاملو و سپهری یک «آن»هایی داشتند که اشعار امثال منوچهر شیبانی و اسماعیل شاهرودی‌ها هم که به نیما نزدیک‌تر بودند و در شعر نو پیشکسوت‌تر، از آن بی‌بهره است. همچنین شاعرانی چون ابتهاج، مشیری و نادرپور یک «آن»هایی دارند که نئوکلاسیک‌های دیگری همچون محمود کیانوش، حسن هنرمندی و حتی خود خانلری هم نداشتند. مثلا غزل ۸ زبانش تازه و عاشقانه است و تعابیرش هم همه تازه تازه اما جز یک حال خوب، شعر چیزی به مخاطب نمی‌دهد. البته این نیز ارزشمند است و حتی یکی از رسالت‌های شعر، چرا که اینگونه اشعار روح انسان‌ها را با لطافت خود تلطیف و با زیبایی‌های خود، نگاه‌ها را زیبانگر می‌کنند و روح آدمی را ارتقا می‌بخشند با همین واژه‌های معمولی و این کار کمی نیست اما مردم نسبت به اشعار جاودانه، و نه‌تنها اشعار خوب، به یقین یک حس مشترک دارند. کدام شعرها را مثال بزنم؟ همان شعرهای درخشان و شاهکارهای شاعران که خرد جمعی در طول زمان آنها را پذیرفته؛ مثل «زمستان» اخوان که شاعر زمستان مادی را سروده اما هر مخاطب، زمستان معنوی خود را در آن دیده است؛ یا غزل «زنی که صاعقه‌وار...» منزوی یا غزل «چوبدست» بهمنی یا بسیاری از غزل‌های ویژه و نوی سیمین بهبهانی که در آنها، غزل با انواع غزل پیش از خود متفاوت است، حتی با غزل‌های نوگرا. به علاوه اینها، اشعاری است که جدا از خرد جمعی، مورد پسند فرهیختگان و نخبگان جامعه است.

شاید غزل بسیار زیبای ۱۶ ملکیان که همه‌چیز تمام است اما باز از آن «آنی» که جوهرِ جوهرِ جوهر شعر است، کمتر در آن می‌توان دید. شاید این دیدن به یُمن و برکت آنانی باشد که شاعر این غزل را برای آنها گفته؛ برای رزمندگان، شهیدان و جانبازانی که شهادت‌شان دور است و نزدیک است:

«آرامش مشکوک یک میدان مینم
محکم قدم بردار از شوقت بمیرم
در گوش من دائم صدای انفجار است
من سایه بی‌چکمه و بی‌آستینم
من پای حرفم ایستادم، پس کنارت
بر صندلی چرخدارم می‌نشینم
آه ای انار مانده از شب‌های یلدا
ای سیب سرخ سفره‌های هفت‌سینم
نارنجکی در سینه دارم، دیر یا زود
از هر دو تامان قهرمان می‌آفرینم»

در پایان باید گفت اگرچه شاعر بودن ملکیان به‌واسطه اشعارش مسجل است اما افتادنش در دام دل مشغولی‌های دیگران، تنها وقت و فرصت هنری‌اش را می‌سوزاند؛ یکی از این کارها، اصرار بر سرودن غزل‌هایی با مصراع‌های بلند است، زیرا که این نوع کارها چون از روی عمد و قصد می‌آید، به شعر نمی‌رسد؛ غزل‌هایی که می‌توان هر بیتش را به ۴ پاره تقسیم کرد و آنها را تبدیل به چهارپاره‌ای کرد که فقط مصراع‌های چهارم هر پاره دارای قافیه است، البته منهای بیت اول:

«چپق‌اش دود می‌کند شب و روز، چهره‌اش پشت دود پنهان است
پیرمردی است با کلاه سیاه، نام این پیرمرد، تهران است!»

نگاه آگاهانه ملکیان را با غزل‌های پیشینش مقایسه کنید و ببینید بیت بالایی و پایینی چقدر با آن اشعار و ابیات فرق دارد؛ با اینکه مطلع غزل است و در هر مصراع خود قافیه‌ای تاثیرگذار دارد. علاوه بر اینکه مطلع هر غزلی باید یا معمولا از بهترین ابیات یک غزل نیز باشد:

«جنگ یک جدول تناسب بود، تا جوابش همیشه این باشد
پدرم ضرب در چهل درصد، حاصلش بخش بر زمین باشد».

یادداشتی درباره مجموعه‌شعر «خلوت» سروده سیدسعید صاحب‌علم

غزل خوب!

الف.م.نیساری: «نیماژ» از ناشران فعال در حوزه شعر است؛ ناشری مستقل که جدا از خط‌کشی‌های رایج به کار حرفه‌ای خویش مشغول است. دهه‌های ۴۰، ۵۰ و ۶۰ اغلب ناشران حرفه‌ای در حوزه شعر، شعر شاعران مطرح آن زمان را که یا نیمایی بود یا سپید چاپ می‌کردند و به ندرت مجموعه غزلی به چاپ می‌رساندند، مگر اینکه آن غزل نو و شاعرش نوگرا بوده باشد؛ مثل دفتر غزل‌های حسین منزوی، منوچهر نیستانی و... که تعدادشان بیش از انگشتان دست هم نبود اما امروز ناشران مستقل و حرفه‌ای هم تعداد دفترهای شعر کلاسیک‌شان کمتر از دفترهای شعر نو نیست. علت واضح است؛ رواج و رونق اشعار کلاسیک، بویژه غزل در بعد از انقلاب.

مجموعه‌شعر «خلوت» سیدسعید صاحب‌علم در ۷۲ صفحه، ۳۳ غزل دارد که به غیر از یک غزل، مابقی غزل‌هایی با ۵ تا ۶ بیت بیشتر نیست.

غزل‌های صاحب‌علم، نه‌تنها دارای مضامین عادی زندگی است و در ساحل امن سادگی‌های آن پهلو گرفته است، بلکه زبان و نوع بیان شاعر هم در همین حال و هوا چرخ می‌زند:

«حرف‌هایش از نوازش‌های او شیرین‌تر است
از هر انگشتش هنر می‌ریزد از لب، بیشتر»

یا:

«هر که از پیچش موی تو خمی می‌بیند
نه عذابی، نه بلایی، نه غمی می‌بیند
دل بنایی است فروریخته اما عاشق
در همین خانه ویران حرمی می‌بیند
چه پسندیده‌تر از اینکه کسی نامش را
ناگهان بر لب یارش قسمی می‌بیند
در دلم ولوله افتاده، چنان کوری که
صبحدم کنج حرم نور کمی می‌بیند»

نمی‌خواهم بگویم شاعر باید حرف‌های قلمبه و سلمبه بزند و فلسفه ببافد و اجتماعی یا سیاسی باشد و چه باشد و چه نباشد، چرا که اصلا این بایدها و نبایدها و امر و نهی‌ها کار من منتقد و توی مخاطب نیست؛ ما تنها می‌توانیم «چه‌گفتن»هایش را نپسندیم و «چگونه گفتن»هایش را حرفه‌ای و شاعرانه ندانیم، چرا که گاهی از دل همین مضامین ساده و عادی زندگی گل‌هایی می‌روید که ما نیز عطر ناب و بهشتی و حضور جادویی و ماورایی‌اش را در باغچه حیاط‌مان احساس می‌کنیم. اما اینگونه بودن بالطبع شرط و شروطی دارد که از همه مهم‌تر، ارتقای کیفی در وضعیتی است که شاعر در آن قرار دارد یا برایش فراهم آمده، چون در غیر این صورت سطحی‌بودنش او را راحت در همان ساحل کم‌عمق غرق خواهد کرد.

شاید صاحب‌علم با باباطاهر و فایز جز در کلیت ساده‌گویی و استفاده از مضامین دم‌دستی مشترک باشد، چون که زبان و فضای صاحب‌علم امروزی و فضا و زبان آن دو دیروزی و کلاسیک است و این خود فرق اساسی و دوری است اما دوبیتی‌های باباطاهر با دوبیتی‌های فایز شباهت‌های چندگانه دارد؛ اگرچه تفاوت‌های‌شان باید از طریق منتقدان و محققان مشخص شده و به عموم مردم انتقال پیدا کند. خلاصه کلام اینکه سیدسعید صاحب‌علم اگر می‌خواهد در سطح نگاهی که به شعر و زندگی دارد، در همین حدی باشد که دیده‌ایم، شاعری می‌شود محترم و عاطفی در حد فایزدشتستانی امروزی، البته با دوستداران و طرفدارانی که توقع‌شان در حد همین نگاه لطیفی است که شاعر به صورت ملموس و زیبا به پیرامون دارد. یعنی اگر نمی‌خواهد گستره و اعماق همین محسوسات و ملموساتی را که در آن احاطه شده‌ایم مشاهده کند و دوست دارد راحت در جای کوتاه و ساده و راحتی که خیلی هم خوب است، بماند. آخر چقدر شاعر حرص بخورد، چقدر در قبال همه تعهد داشته باشد و به قول نیما یوشیج: «زاده اضطراب جهان باشد!» چقدر فریاد بزند؟ همین زمزمه‌های شاعرانه و عاشقانه ز جهان گذران او را بس:

«کمک نکن که بگریزم از این غم کوچم
خیانت است به کرم درون پیله کمک»

یا:

«در پی گوشه‌ای‌ام ساکت و پنهان، خلوت
سر من هرچه شلوغ است خیابان خلوت
می‌روم از دل این جمع به تنهایی خود
گرچه من زخمی این خلوتم و آن خلوت»

یا:

«تو باشی، قهوه‌ای باشد کنارش فال هم باشد
و در فنجان تلخم ذره‌ای اقبال هم باشد
چه می‌خواهد مگر دیوانه‌ای مثل من از دنیا
در اوج قله‌ای باشد به پشتش بال هم باشد»

علاوه بر آن نوع سادگی و ویژگی‌هایش، شاعر ما سیدسعید صاحب‌علم گاه شعرش نیمه‌عالمانه هم می‌شود و مثل جناب صائب‌تبریزی، مصراع اول را سوالی کرده است یا آن را چون مقدمه و زمینه‌ای برای رسیدن به جواب قاطع و عالمانه در مصراع دوم. البته زبان شاعر امروزی است در نسبت با زبان صائب، چون در غیر این صورت، محتوای عالمانه ابیات توی ذوق مخاطب امروزی می‌زند؛ به ۳ دلیل: اول اینکه مخاطب امروزی سطح دانش یا حداقل اطلاعات عمومی‌اش به مراتب از مخاطب دیروزی بالاتر است؛ دوم اینکه اغلب شاعران امروز نیز دیگر در حد شاعران دیروز باسواد نیستند. باسواد بودن که هیچ، شاعران دیروز اغلب‌شان حکمت می‌دانستند و حکیم بودند و حکیم یعنی کسی که بر تمام علوم زمان و زمانه خود احاطه داشته باشد. بر این اساس، شاعر امروزی در مواجه شدن با مخاطبانش نباید فیگور و قیافه عالمانه بگیرد، بلکه باید با نرمی و سادگی لحن کلام و صمیمی‌تر کردن زبان و نوع گفتار، شعرش را تعدیل کرده و تلخی‌اش را بگیرد، نه اینکه چون شعر ذیل به سمت شعر عالمانه رود:

«در دوستان کاج‌صفت اعتبار نیست
هر سبزپوش بعد خزان که بهار نیست
زیر بلیت هیچ رفیقی نمی‌روم
هرگز چراغی خانه به سایه دچار نیست
ما را پیاده کن که در این کوچه شلوغ
خوشبخت آن کسی است که هرگز سوار نیست»

سوم اینکه چه مخاطب دچار عادت باشد و چه نباشد و چه خوگرفته به آنچه به او خورانده باشند و چه نباشد، شعر را با قطعیت کاری نیست. قطعیت در شعر یعنی کشتن و از بین‌بردن شعر. اگر این قطعیت در بخشی از شعر کلاسیک و سنتی ما از جانب گروهی از شاعران بیان می‌شود و از آن طرف نیز بسیاری از مخاطبان نیز به آن خو کرده و آن را پذیرفته‌اند، بازمی‌گردد به نوع شعر دیروز که بخشی از آن نظم بود و در نظم هر حرفی می‌توان زد؛ حتی اگر حرف عاقلانه یا شعاری بوده باشد. از طرف دیگر، شعر دیروز بار بخش‌هایی از مسائل اجتماعی، سیاسی، تاریخی، فلسفی، روانشناختی و بسیاری از مسائل دیگر را بر عهده داشته است و از این رو بوده که این علوم و دانش‌ها جواب قطعی می‌دادند، اگرنه علوم و دانش و معرفت به حساب نمی‌آمدند.

گاهی نیز سادگی زبان و بیان سیدسعید صاحب‌علم به مرزی می‌رسد که به بوی فکاهه آغشته و حتی کمی به لودگی نزدیک می‌شود و این در صورتی است که مخاطب آگاه است از حال و روز، نیت و نوع گفتار شاعر که خواسته اما نتوانسته جدی بگوید! حال اگر شاعر بنا به دلایلی قصد شوخی و لودگی داشت تا مثلا به فرض لودگی، دنیا یا سیاست را به سخره بگیرد، خب! یک چیزی! اما وقتی همه چیز معلوم است، این دیگر می‌شود ضعف و ناتوانی شاعر. این ناتوانی و ضعف در اثری که در ذیل آمده، آشکار است:

«مرا که غصه و غم مثل پازلم کرده است
زمانه از سر تفریح کاملم کرده است
فقط تو نه که مرا هر کسی به چنگ آورد
بهانه چیده و با خنده‌ای ولم کرده است
خوشم به اینکه رقیبم به کوری چشمم
چه کارها که برایت مقابلم کرده است»

در پایان، می‌توان گفت شعر سیدسعید صاحب‌علم در مقایسه با تعدادی از غزل‌های نو و نابی که امروز از جوانان و غیرجوانان منتشر می‌شود، غزل‌های خوب و تقریباً خوبی به حساب می‌آید، نه بیشتر. از این رو است که برای پایان این متن نتوانستیم یک شعر درخشان انتخاب کنیم، چرا که غزل‌ها معمولا در یک سطح است و من هم شعر آخر این دفتر را انتخاب کرده‌ام که البته شعر خوبی است:

«تنها عذاب همنشینی آخر آن است
وقتی وداع اینچنینی آخر آن است
قلب تو را مردم درو کردند بی‌انصاف!
شاید امید خوشه‌چینی آخر آن است
اول بخوانم، بعد فکر اسم و رسمم باش
فهرست قرآن هم ببینی آخر آن است
رد کن مرا با مهر، آن نقدی اثر دارد
که حرف خوبی، آفرینی آخر آن است
از شوق تا دلخستگی راه درازی است
آغاز یک عشق زمینی آخر آن است».

در عین سادگی، شاعر ما سیدسعید صاحب‌علم گاه شعرش نیمه‌عالمانه هم می‌شود و مثل جناب صائب‌تبریزی، مصراع اول را سوالی کرده است یا آن را چون مقدمه و زمینه‌ای برای رسیدن به جواب قاطع و عالمانه در مصراع دوم. البته زبان شاعر امروزی است در نسبت با زبان صائب، چون در غیر این صورت، محتوای عالمانه ابیات توی ذوق مخاطب امروزی می‌زند

نگاه

نگاهی به کتاب «سروها ایستاده می‌مانند» سرگذشتنامه شهید مدافع حرم حسن قاسمی‌دانا

شاطر عاشق

[مهدی خدادادی]

حسن قاسمی‌دانا نخستین فردایرانی بود که از مشهد به سوریه اعزام شد و نخستین شخص مشهدی بود که در جنگ با تکفیری‌ها به شهادت رسید. آن موقع در تهران شهید زیاد داشتیم. شهدایی که البته سپاهی بودند و از طریق سپاه به سوریه رفته بودند. شهادت او تاثیر بسیاری بر جوانان مشهد گذاشت. حسن سپاهی نبود، یک شاطر بود مثل پدرش ولی در نهادهای بسیاری رفت‌وآمد داشت از سپاه گرفته تا بسیج و خیلی جاهای دیگر. اعتقاد داشت شغل دولتی دست و پای انسان را می‌بندد. دوست داشت؛ همه‌جا فعالیت کند و متعلق به یک جای خاص نباشد. مریم عرفانیان نویسنده کتاب «سروها ایستاده می‌مانند» در اثرش ما را پای صحبت سرکار خانم مریم طربی، مادر شهید می‌نشاند و تمام مقاطع زندگی شهید حسن قاسمی‌دانا را بر اساس مشاهدات و شنیده‌های این مادر برای مخاطبان بازگو می‌کند.

در این اثر انتخاب زبان مناسب روایت و سادگی جملات در انتقال احساسات نقش خود را بخوبی ایفا و مخاطب با مادر شهید بخوبی ارتباط برقرار می‌کند. مادر شهید در این کتاب از کودکی فرزندش و حساسیت‌های مادرانه‌اش نسبت به مراقبت از او و برای مخاطب سخن می‌گوید، از آرزوی قلبی‌اش برای ازدواج فرزندش و اقداماتی که در این باره انجام می‌دهد و به نتیجه نمی‌رسد. از تغییر حالات روحی شهید قبل از اعزام تا شنیدن خبر شهادت و ارتباطی که هنوز با فرزندش برقرار است. همه این احساسات به مدد نگارش خوب اثر برای مخاطبان ملموس بوده و آنها را متاثر می‌کند. نویسنده در این اثر بخوبی تبعیت‌پذیری شهید حسن قاسمی‌دانا از ولایت را به تصویر می‌کشد. شهید حسن قاسمی‌دانا در عملیاتی ۸ نفره با نام مبارک علی‌بن موسی‌الرضا(ع) در منطقه حی‌الزهرا در لیرمون حلب در درگیری مستقیم با نیروهای تکفیری در نبردی نفسگیر نوزدهم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۹۳ به فیض شهادت نائل آمد و پیکرش پس از بازگشت به وطن و تشییعی باشکوه در گلزار آرامگاه خواجه ربیع در مشهد مقدس آرام گرفت. کتاب «سروها ایستاده می‌مانند» به قلم مریم عرفانیان سرگذشتنامه نخستین شهید مدافع حرم مشهد مقدس شهید حسن قاسمی‌دانا به روایت سرکار خانم مریم طربی، مادر شهید، در ۱۶۸ صفحه توسط انتشارات روایت فتح در سال ۱۳۹۶ به چاپ رسیده و هم‌اکنون چاپ دوم این اثر در شمارگان ۲۲۰۰ نسخه در بازار نشر در اختیار مخاطبان قرار گرفته است.

■■■

نگاهی به کتاب «چشمان یعقوب» سرگذشتنامه شهید مدافع حرم رضا کارگربرزی

مرد استفاده از فرصت‌ها

«چشمان یعقوب» حکایتی از صبر پدر یک شهید است؛ حکایت صبر پدر در شنیدن روضه مکشوفه شهادت فرزند در نزدیکی مقتل او. لحظه لحظه روایت راوی‌ها، آقای برزی را با فصل آخر زندگی فرزندش آشنا می‌کند؛ فصلی که رضا هیچ‌گاه برای پدر کلامی از آن به میان نیاورده بود. اما کتاب «چشمان یعقوب» مخاطب را پای یک روایت مهم دیگر هم می‌نشاند؛ روایت استجابت دعای پدر و ادای یک نذر؛ روایتی که تمام راویان شهادت رضا کارگربرزی را و مخاطبان کتاب را پای صحبت پدر این شهید می‌نشاند.

«همه می‌گفتن: هیچ کاری نمی‌شه کرد. بی‌حسی کم‌کم تمام بدن رضا رو درگیر خودش می‌کنه تا به قلب برسه. و من باید می‌موندم و آب شدن پسرم رو می‌دیدم... فشار بیماری رضا، حرف و حدیثا، دلسوزیای مردم، فشار اقتصادی و غربت، انگار همه دست به دست هم داده بود تا حسابی دل من بشکنه. با خودم گفتم هر چقدرم من توی سختی باشم، به حال حضرت زینب(س) که نمی‌رسم. بی‌بی جانم از من سختی بیشتری کشیدن. حال مضطر ایشون به مراتب بیشتر از من بوده. برای همین، متوسل به ایشون شدم. از عمه سادات(س) خواستم شفای پسرم رو بده. یادمه که در اون لحظات، فقط به سختیای این بانوی بزرگ فکر می‌کردم و اشک می‌ریختم. از ایشون خواستم دوباره رضای من روی پاهاش بایسته. نذر کردم رضا خوب بشه و بتونه روی پاهاش بایسته، خادم حرم اهل بیتش کنم.» و چه زیبا پدر بر سر عهد و نذر خویش ماند و جوان برومند خویش را برای خدمت و پاسداری از حریم عمه سادات(س) تقدیم کرد و با قلبی مطمئن و با خیالی راحت در زیارتی که نصیبش شد، در مقابل ضریح حضرت زینب(س) خدای را برای ادای نذری که بر گردن داشت شکر کرد.

رضا کارگربرزی انسانی بود با توانایی بالای مدیریت فرصت‌ها. رضا یک افسر متخصص سپاه اسلام بود که با استفاده و بهره‌گیری از امکانات و ظرفیت‌های اطراف خود در پیشبرد اهدافش در تخصص خود یعنی جنگ الکترونیک و تخریب گام برمی‌داشت. توانایی و استعدادی که به جرأت نقشی مهم و کلیدی در مبارزات علیه جریان تکفیری و داعش ایفا و نقشه‌های ایشان را نقش بر آب و تهدیدهای دشمن را تبدیل به فرصت و لطمات و خسارات فراوانی را به آنها وارد می‌کرد. شهلا پناهی، نویسنده کتاب «چشمان یعقوب» با توجه به نقش و اهمیت تخصص شهید رضا کارگربرزی، در تدوین مصاحبه‌ها و بهره‌گیری از آنها در کتاب خود نگاه ویژه‌ای به این موضوع داشته است.

نویسنده با بهره‌گیری از ادبیات محاوره و عامیانه، بهره‌گیری از کلام راویان مختلف و خلق فضایی دراماتیک به نقل داستان زندگی شهید مدافع حرم رضا کارگربرزی می‌پردازد و زوایای مختلف زندگی این شهید عزیز را در مقاطع مختلف زندگی کوتاه دنیوی‌اش به تصویر می‌کشد.

کتاب «چشمان یعقوب» به قلم شهلا پناهی سرگذشتنامه شهید مدافع حرم رضا کارگربرزی در ۱۵۲ صفحه توسط انتشارات روایت فتح چاپ و روانه بازار نشر شده و تاکنون با یک بار تجدید چاپ بیش از ۴ هزار نسخه از آن در اختیار مخاطبان قرار گرفته است.